

# كليات

اشعار و آثار فارسی

یشخ بھاء الدین محمد العاملی مشهور به

# یشخ بھائی

شامل: نان و حلوا شیر و شکر - نان پنیر غزیت  
اشعار پر اکنده «شیوهات - قصاید محمد مسترزاد»

# رباعیات - موش و کربج

کبوش غلام حسین جواہری  
از انتشارات

کتابخروشی محمودی

## مقدمه

در آسمان علم و ادب گاهی ستار گانی طلوع کرده‌اند که غیر از فروغ شعر و نویسنده‌گی دارای پرتو نبوغ و موهب فطری دیگری هم بوده‌اند یکی از همین نوابع بدون شک شیخ بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهائی است. شیخ بهائی نه تنها در فقه و حکمت و ریاضی و لغت و حدیث است داشته بلکه واحد کمالات و حائز جمیع علوم معقول و منقول بوده و حتی در عجائب و طلسمات هم چیره دست و سحر آفرین است هنوز داستانهای حیرت آوری که از معجزات علمی اوست در افواه مردم سauer است و حقاً میتوان گفت شیخ بهائی نه تنها عالم کم نظری است بلکه در نوع خود شخصی بی‌مانند است اطلاعات رسیعی که شیخ بهائی در رشته‌های مختلف داشته بشهرت او کمک زیادی کرده است و تنها طبقه خواص و اهل مطالعه نیستند که او را می‌شناسند بلکه توده مردم هم با اسم او آشنازی کامل دارد شیخ بهائی اصولاً بشهرت عالقمند بوده و همیشه سعی می‌کرده هر چیز و هر علم و هر هنری که موجب شهرت باشد دنبال کند ولو خوب هم از عهده بر نیاید و اتفاقاً از نظر شهرت بهدف غائی خود هم رسیده است در یکی از قصایدش که عنوان شکواییه دارد می‌گوید:

نوشته منشی قدرت بهر درو دیوار  
من آن یگانه دهم که وصف فضل مرا

و چون صیت شهرتش از ایران گذشت و بکشورهای لبنان و مصر و حجاز سرایت کرده می‌گوید:

بهر دیار که آئی اشازتی شنوى      بهر کجا که روی ذکر من بود در کار (۱)

(۱) از کنایاتی که این قصیده دارد پیداست که وقتی مورد بی‌مهری شاه وقت قرار گرفته و پادشاه او را در معرض مقایسه با کسانی که دون شان او بوده‌اند قرارداده و بهائی حتی از تصور این قیاس اظهار نیک و عار کرده است: که بنده را بکسان کرده شها نسبت تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش بهائیم من و باشد بهای من بسیار

هر کس بزبانی صفت حمد نوگوید  
بلطف زنگخوانی و قدری تبرانه

ناشر: انتشارات محمودی

- نام کتاب: کلیات اشعار فارسی شیخ بهائی
- تصحیح و مقدمه: غلامحسین جواہری
- چاپخانه: احمدی
- تیراز: پنجهزار جلد
- صحافی: اندیشه
- نوبت چاپ: سوم
- تاریخ انتشار: ۱۳۷۲

هرچه غیر از دوست باشد ای پسر  
نان و حلوا نام کردم سر بسر  
گر همی خواهی که باشی تازه جان  
رو کتاب نان و حلوا را بخوان

# نان و حلوا

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما بعد حمد الله على افضاله والصلوة والسلام على  
اشرف الخلق محمد وآلها، فيقول افقر العباد الى رحمة الله الغنى  
محمد المشتهر ببهاء الدين العاملى وفقه الله للعمل فى يومه لغدته  
قبل ان يخرج الامر من يده هذه نبذة من السوانح و جملة  
من الموانح قد ستحاکثها فى طريق حج بيت الله الحرام و  
زيارة سيد الانام عليه وآلها افضل الصلوة والسلام اثبتها فى هذه  
الاوراق تذكرة منى للاحباء الراغبين و الاخلاع الطالبين عهد  
الميثاق وعلى الله أتوكل ومنه أستمد وبه أستعين .



ايهما الاهى عن العهد القديم ايها الساهى عن النهج القويم  
استمع ماذا يقول العندليب حيث يروى من احاديث الحبيب  
مرحبا اي بلبل دستان حى كامدى از جانب بستان حى  
پا برید الحى اخربنى بما قاله في حقنا اهل الحما

ام علی الہجر استمروا والجفا  
مرحبا ای مایه اقبال ما  
فارغم کردی ز قید ماسوا  
زد بہرندم هزار آتشکده  
مرحبا ای پیک جانان مرحبا  
مرحبا ای طوطی شکر شکن ۱۰  
بازگو از نجد و از یاران نجد  
بازگو از زمزم و خیف و منا  
بازگو از مسکن و مأوای ما  
آنکه از مایه سبب افشا ند دست  
از زبان آن نگار تند خو  
یاد ایامی که با ما داشتی  
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم  
قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن  
تا در و دیوار را آری بوجد  
وارهان دل از غم و جان از عنا  
بازگو از یار بی پروای ما  
عهد را ببریید و پیمان را شکست  
از پی تسکین دل حرفي بگو  
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی  
در ره مهرو و فرا میزد قدم

## فصل

### حکایة فی بعض المیالی

سر بزانوی غمش بنشسته فرد  
دل پر از نومیدی دیدار او  
آفت دوران بلای مرد و زن ۲۰  
خانه سوز صد چو من بی خانمان  
لب گزان از رخ برافکنده نقاب  
شب که بودم با هزاران کوه درد  
جان بلب از حسرت گفتار او  
آن قیامت قamat پیمان شکن  
فتنه‌ی ایام و آشوب جهان (۱)  
از درم ناگه درآمد بی حجاب

وز نگاهی کار عالم ساخته  
وی بلاکش عاشق مفتون من  
گفتمش : والله حالی لایطاق !  
رفت و با خود برد عقل و دین من  
گفت : نصف اللیل لکن فی المنام !

کاکل مشکین بدوش انداخته  
گفت ای شیدا دل محزون من  
کیف حال القلب فی نار الفراق ؟  
یکدمک بنشست بر بالین من  
گفتمش : کی بینمت ای خوشرام

### فصل

#### فی الناف و الندامة علی صرف العمر فيما لا ينفع

فی القيامة و تأویل قول النبي صلی الله علیه و آله و سلم، سور المؤمن شفاء (١)

قد صرفت العمر فی قیل و قال  
واسقني تلک المدام السلسیل  
٣٠ و اخلع النعلین یا هذا النديم  
هاتها صهباء من خمر الجنان  
ضاق وقت العمر عن آلاتها  
قسم ازل عنی بها رسم الهموم  
قل لشيخ قلبه منها تغور  
علم رسمي سر بسر قیل است وقال  
طبع را افسردگی بخشد مدام  
وه چه خوش میگفت در راه حجاز  
کل من لم يعشق الوجه الحسن

یا نديمی قم فقد ضاق المجال  
انها تهدی السی خیر السبيل  
انها نار اضاءت للكلیم  
دع کیوسا و اسقینها بالدنان  
هاتها من غير عصر هاتها  
ان عمری ضاع فی علم الرسوم  
لا تحف الله توّاب غفور  
نه ازو کیفتی حاصل نه حال  
مولوی باور ندارد این کلام  
آن عرب شعری باهنگ حجاز (٢)  
قرب الرحيل اليه و الرسن

١- نخه ومن كل داء ..

٢- نخه: این بیت در عشق مجاز .

بهر او پالان و افهاری بیار  
هفت روزی مانده و آن گردد یقین ۴۰  
علم خواهی گشت ای مرد تمام  
هنده سه یا رمل یا اعداد شوم  
سابقی تلبیس ابلیس شقی  
هست از تلبیس ابلیس خبیث  
گر بود شاگرد تو صد فخر راز  
اسم او از لوح انسانی بشو  
لته حیض بخون آغشته دان  
کهنه انبانی بود پسر استخوان  
سینه نبود کهنه صندوقی بود  
از خدا و مصطفی شرمی بسدار ۵۰  
رو بمعنی آرو از ص و زت مگوی  
سنگ استنجای شیطانش شمار  
فضله شیطان بود بر آن حجر  
سنگ استنجا بشیطان میدهی  
سنگ استنجای شیطان در بغل  
ای مدرس درس عشقی هم بگوی  
حکمت ایمانیان را هم بدان (۳)  
مغز را خالی کنی ای بوقضول

یعنی آن کس را که نبود عشق یار  
گر کسی گوید که از عمرت همین  
تو درین یک هفته مشغول کدام  
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم  
علم نبود غیر علم عاشقی  
علم فقة و علم تفسیر و حدیث (۱)  
زان نگردد بر تو هر گز کشف داز  
هر که نبود مبتلای ماه رو  
دل که خالی باشد از مهر تبان  
سینه خالی ز مهر گلرخان  
سینه گر خالی ز معشووقی بسود  
تسا بکی افغان و اشک بیشماد  
از هیولا تا بکی این کفتگوی  
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار  
این علوم و این خیالات و صور (۲)  
تسو بغیر از علم عشق از دل نهی  
شرم بادت زانکه داری ای دغل  
لوح دل از فضلہ شیطان بشوی  
چند و چند از حکمت یونانیان  
چند زین فقه و کلام بی اصول

۱- این شعر درسا بر نسخ دیده نشد .

۲- صور (بضم صاد وفتح واو) جمع صورت

۳- نخ : بخوان

- از اصول عشق هم خوان یک دو حرف  
 چند باشی کاسه لیس بـوعلی  
 سؤر مومن را شفا گفت ای حزین  
 کـی شـفا گـفـته نـبـی منجـلـی  
 (۱) دل از این آلود گـیـها پـاـکـ کـن
- صرف شد عمرت بـبحث نـحو و صـرف  
 ۶۰ دل منور کـن بـانوار جـلـی  
 سـرـور عـالـم شـه دـنـیـا و دـیـنـیـ  
 سـوـر رـسـطـالـیـس و سـوـر بـوعـلـیـ  
 سـینـهـی خـود رـا بـروـ صـدـ چـاـکـ کـن

### حکایت

وه چـهـخـوـش مـيـگـفـت اـز روـی طـرب  
 كـلـما حـصـلـتـمـو هـا وـسوـسـه  
 مـالـكـنـ فـى النـشـأـةـ الـأـخـرـى نـصـيـبـ  
 كـلـ عـلـمـ لـيـسـ يـنـجـيـ فـى العـمـادـ  
 برـبهـائـیـ زـيـنـ اـز جـامـ قـدـمـ (۲)  
 تـاـ کـنـدـ شـقـ پـرـدهـیـ پـنـدارـ رـا  
 هـمـ بـچـشمـ يـارـ بـينـدـ يـارـ رـا

با دـفـ وـ نـيـ دـوشـ آـهـرـدـ عـربـ  
 اـيـهاـ القـومـ الذـى فـى المـدـرـسـهـ  
 فـكـرـ كـمـ كـمـ اـنـ كـانـ فـى غـيـرـ الـجـبـيـبـ  
 فـاغـسـلـوـاـ يـاـ قـوـمـ عـنـ لـوـحـ الـمـؤـادـ  
 سـاقـيـاـ يـكـ جـرـعـهـ اـز روـیـ كـرـمـ  
 تـاـ کـنـدـ شـقـ پـرـدهـیـ پـنـدارـ رـا

### فصل

#### في قطع العلاقه والعزلة عن الأخلاق

- عزـلتـیـ بـگـزـیدـ وـ رـسـتـ اـزـ قـالـ وـقـیـلـ  
 توـ چـهـ خـواـهـیـ زـ اـخـتـلاـطـ اـیـنـ وـ آـنـ  
 چـندـ گـرـدـیـ چـونـ گـدـایـانـ درـ بـدرـ  
 روـ نـهـانـ شـوـ چـونـ پـرـیـ اـزـ مـرـدـمانـ
- هرـ کـهـ رـاـ تـوـفـیـقـ حـقـ آـمـدـ دـلـیـلـ  
 ۷۰ عـزـتـ اـنـدـرـ عـزـلـتـ آـمـدـ اـیـ فـلـانـ  
 پـاـ مـکـشـ اـزـ دـامـنـ عـزـلـتـ بـدرـ  
 گـرـ زـ دـیـوـ نـفـسـ مـيـجوـئـیـ اـمـانـ

۱- نـخـ : خـوـیـشـ رـاـ زـ آـلـودـ گـیـهاـ پـاـکـ کـنـ

۲- قـدـمـ ( يـكـسـراـولـ وـفـتحـ ثـانـیـ ) سـابـقـهـ دـرـاـمـرـیـ - ضـدـ حدـوـتـ

از حقیقت بر تو نگشايد دری  
گر تو خواهی عزت دنیا و دین  
چون شب قدر از همه مستور شد  
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش  
تا تو نیز از خلق پنهانی همی  
رو بعزلت آرای فرزانه مرد  
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین ۸۰  
عزلت بی زای زاهد علت است (۱)  
زهد و علم اد مجتمع نبود بهم  
علم چبود آنکه ره بنماید  
زهد چبود از همه پرداختن  
این هوسها از سرت بیرون کند  
خشیه الله را نشان علم دان  
سیندرا از علم (۴) حق آباد کن

کنیت عزیز از عده علماً و متفقین بالامراء المترفعین عن سیرة الفقراء  
ور بود بی زای اصل علت است (۲)  
زندگانی زیب از فقر، ای پسر نی زیب و راغ و اسب و گاو و خر (۳)  
علم یابد زیب از فقر، ای پسر نی زیب و راغ و اسب و گاو و خر

۱- نخ: عزلت بی عین عین زلت است  
۲- زلت: (بفتح زا و لام مشدد) لغزش  
۳- انما يخشى الله من عباده العلماء  
۴- لوعلمتم ما اعلم ليككتيم كثيراً ولضحكتيم قليلاً  
۵- نخ: خوف  
۶- نخ: في مذمة العلما و المتشبهين بالامراء

## فصل

(۶) في ذم العلماء المتشبهين بالامراء المترفعين عن سيرة الفقراء

علم یابد زیب از فقر، ای پسر نی زیب و راغ و اسب و گاو و خر

ور بود بی زای اصل علت است (۲)

زندگانی زیب از فقر، ای پسر نی زیب و راغ و اسب و گاو و خر (۳)

علم یابد زیب از فقر، ای پسر نی زیب و راغ و اسب و گاو و خر

انما يخشى الله من عباده العلماء

لوعلمتم ما اعلم ليككتيم كثيراً ولضحكتيم قليلاً

نخ: خوف

في مذمة العلما و المتشبهين بالامراء

کلان بباید زیب ز اسباب جهان  
حشمتو و مال و منال دنیوی  
مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان  
کی شود اینها میسر از حلال!  
از چه شد مأکول و ملبوست چنین؟  
تا که باشی نرم پوش و خوش علف؟  
این خود آرائی و این تن پروری  
خاک خور خاک و بر آن دندان منه  
نور عرفان از دلت بیرون کند  
در حریم کعبه ابراهیم پاک  
ور بگاو چرخ کردی شخم آن  
در بسمگ کعبه اش دست آس کرد  
مریم آئین پیکری از حور عین  
فاتحه بـا قل هو الله احد  
ور شدی روح الامین هیزم کشش  
بر سر آن لقمه پر ولوله  
نفس از آن لقمه ترا قاهر شود  
خانه‌ی دین ترا ویران کند  
چاره‌ی خود کن که دینت شد تباہ  
پا ز دامان قناعت در مکش  
کهنه دلقی ساتر تن بس ترا  
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

مولوی را هست دائم این گمان  
۹۰ نقص علمست ای جناب مولوی  
فاقم و خز چند پوشی چون شهران  
خود بده انصاف ای صاحب کمال  
ای علم افراشته در راه دین  
چند مال شبھه ناک آری بکف؟  
عاقبت سازد ترا از دین بری  
لقمه کاید از طریق مشتبه  
کان ترا در راه دین مغبون(۱) کند  
لقمه‌ی نانی که باشد شبھه ناک  
گر بدست خود فشاندی تخم آن  
۱۰ ور مه نو در حصادش داس کرد  
ور بـا زمزش کردی عجین  
ور بخواندی بر خمیرش بی عدد  
ور بود از شاخ طوبی آتشش  
ور تو بر خوانی هزاران بسمله  
عاقبت خاصیتش ظاهر شود  
در ره طاعت ترا بیجان کند  
دید دینت گر بود ای مرد راه  
از هوس بگذر رها کن کش و فش  
گر نباشد جامه‌ی اطلس ترا  
ور مزعفر نبودت با قند و مشک

با کف خود میتوانی خورد آب  
میتوانی زد بپای خویش گام  
دور باش نفرت خلق از تو، بس  
میتوان بردن بسر در کنج غار  
با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز  
شانه بتوان کرد با انگشت خویش  
در عوض گردد ترا حاصل غرض  
عمر باشد، عمر، قدر آن بدان...

ور نباشد هشربه از زر ناب  
ور نباشد مرکب زرین لگام  
ور نباشد دور باش از پیش و پس  
ور نباشد خانه‌های زر نگار  
ور نباشد فرش ابریشم طراز (۱)  
ور نباشد شانه‌یی از بهر دیش  
هرچه بینی در جهان دارد عوض  
بی غرض دانی چه باشد در جهان؟

### فصل

فی الفوائد (۳) المتفرقه فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى :  
ان الله يامركم ان تذبحوا بقره (۳)

ابذلو ارواحکم یا عاشقین  
داند این را هر که زین ره آگهست  
گوی دولت آن سعادتمند برد  
جان بیوسی میخرد آن شهریار  
گرهمی خواهی حیات وعیش خوش  
در جوانی کن نثار دوست جان  
پیر چون کشته گران جانی مکن

ان تکونو فی هوانا صادقین  
کاین وجود و هستیش سنگ رهست ۱۲۰  
کو بپای دلبر خود جان سپرد  
مرده ای عشاوق کاسان گشت کار  
گاو نفس خویش را اول بکش  
رو عوان بین ذلك را بخوان  
گوسفند پیر قربانی مکن

۱- طراز (بکسر طاء) زینت و نقش و نگار جامه - طریقه - روش و درفارسی تراز  
هم گویند .

۲- نخ : نبد

۳- نخ : بقره لایه

شد همه بر باد ایام شباب  
بهر دین یک ذره ننمودی شتاب  
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود  
کت بلکار آید نکردی ای جهود ! (۱)  
حالیا ای عندلیب کهنه سال  
ساز کن افغان و یک چندی بنال  
چون نکردی ناله در فصل بهار  
در خزان باری قضا کن زینهار  
۱۳۰ تا که دانستی زیارت را ز سود  
توبه ات نسیه ، گناهات نقد بود  
غرق دریای گناهی تا بکی  
وز معاصی رو سیاهی تا بکی  
جد تو آدم بهشتش جای بود  
قدسمیان کردند پیش او سجود  
یک گنه چون کرد گفندش تمام  
مذنبی ، مذنب ، برو بیرون خرام  
تو طمع داری که با چندین گناه  
داخل جنت شوی ای روسیاه !

## قصیر

فی تاویل قول النبی صلی الله علیہ وآلہ وسلم :  
حُبُّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ

ایها المحرر من سر الغیوب  
ایها فی جید حبل من مسد  
و اذکر الاوطان و العهد القديم  
گفت : از ایمان بود حب الوطن  
این وطن شهریست کا زرا نام نیست  
مدح دنیا کی کند خیر الانام  
از خطا کی میشود ایمان عطا  
کا وزد رو سوی آن بی نام شهر  
خو بغربت کرده بی خاکت بسر !  
ایها المؤثر فی قید الذنوب  
لاتقم فی اسر (۲) اذات الجسد  
قم توجه شطر اقلین النعيم  
گنج علم ما ظهر مع ما بطن  
این وطن مصر و عراق و شام نیست  
۱۴۰ زانکه از دنیاست این اوطن تمام  
حب دنیا هست رأس هر خطا  
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر  
تو درین اوطن غریبی ای پسر

۱ - نخ : ای یهود

۲ - نم : ائم

کان وطن یکباره (۱) رفت از ضمیر  
 موطن اصلی خود را بیاد کن  
 در میان جز یک نفس در کار نیست  
 باز مانی دور از اقلیم روح  
 کاندرين ویرانه ریزی بال و پر  
 در غریبی مانده باشی بسته پا  
 بر فراز لامکان پررواز کن ۱۵۰  
 یوسفی یوسف بیا از چه برون  
 وارهی از جسم و روحانی شوی

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر  
 رو بتاب از جسم و جان را شاد کن  
 زین جهان تا آنجهان بسیار نیست  
 تا بچند ای شاهbaz پر فتوح  
 حیف باشد از تو ای صاحب هنر  
 تا بکی ای هده شهر سبا  
 جهد کن این بند از پا باز کن  
 تا بکی در چاه طبیعی سرنگون  
 تا عزیز مصر ربانی شوی

### فصل

**فی أن البلايا والمحن في هذا الطريق وإن كانت عسيرة (۲) لكنها على  
 المحب يسيرة بل هي الراحة العظمى والنعمة الكبرى**

فی طریق العشق انواع البلا  
 لا یہ-الی بالبلایا و المحن  
 گر دسد تن را تعجب جان را عننا (۳)  
 گرد گلمه تو تیمای چشم گرگی  
 سر بسر دردست و خون آلود کی (۴)  
 کی توانی زد بر اه عشق گام  
 راه عشق است، این ره حمام نیست

ابهـا القلب الحزين المبتلا  
 لكن القلب العشوق الممتحن  
 سهل باشد در ره فقر و فنا  
 رنج راحتدان چوشد مطلب بزرگی  
 کی بود در راه عشق آسودگی  
 تا نسازی برخود آسایش حرام  
 غیر ناکامی در این ره کام نیست

- ۱ - نخ : یکبارگی رفت از ضمیر
- ۲ - نخ : (کشیره) و متن ترجیح دارد
- ۳ - بفتح عین رنج و مشقت
- ۴ - سر بسر دردست و خون بالولد کی

هـ- رچه باشد خود بغارت می برنند  
حیرتی دارم ذکار و بار او  
من نمیدانم چـرا این میکند!  
نان و حلوا را بهل(۱) در گوشی  
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو  
وین غرور نفس و علم بـی عمل  
این همه سعی تو از بهر معاش  
او فتاده همچو غـل در گردنت  
زیر منت از فلان و از فلان؟  
شست از لوح تو کـل نام تو  
حرف الرزق علی (۲) الله الکـریم  
پـند بـیدیر(۴) از سـگ آن پـیر گـیر

۱۶۰ هــتر کـکان چـون اسب بـیـگـمـاـپـی کـمـنـد  
ترـکـ ما بر عـکـس بـاـشـدـ کـارـ او  
کـافـرـسـتـ وـ نـمـارـتـ دـینـ مـیـکـنـدـ  
نـیـسـتـ جـرـتـقوـیـ درـ اـینـ رـهـ توـشـهـیـیـ  
نان وـ حلـلوـاـ چـیـسـتـ؟ـ جـاهـ وـ مـالـ توـ  
نان وـ حلـلوـاـ چـیـسـتـ؟ـ اـینـ طـولـ اـملـ (۲)  
نان وـ حلـلوـاـ چـیـسـتـ؟ـ گـوـیدـ باـ توـ فـاشـ  
نان وـ حلـلوـاـ چـیـسـتـ؟ـ فـرـزـنـدـ وـ زـنـتـ  
چـمـدـ بـاـشـیـ بـهـرـ اـینـ حلـلوـ وـ نـانـ  
برـدـ اـینـ حلـلوـ وـ نـانـ آـرـامـ توـ  
۱۷۰ هــیـچـ بـرـ گـوـشتـ نـخـورـدـستـ اـیـ لـئـیـمـ  
روـ قـنـاعـتـ پـیـشـهـ کـنـ درـ کـنـجـ صـبـرـ

## حکایت

### حکایة العابد الذى قل الصبر لديه فتفوق الكلب عليه

در بن غاری چـو اصحاب الرقیم  
گـنجـ عـزـتـ رـاـ زـعـلـتـ یـافتـهـ  
(۵) قـرضـ نـانـ مـیـرسـیدـشـ وقتـ شـامـ  
وزـقـنـاعـتـ دـاشـتـ درـ دـلـ صـدـ سـرـورـ

عـابـدـیـ درـ کـوهـ لـبـنـانـ بدـ مقـیـمـ  
روـیـ دـلـ اـذـ غـیرـ حـقـ بـرـ تـافـهـ  
روـزـ هـاـ مـیـبـودـ مشـغـولـ صـیـامـ  
نصفـ آـنـ شـامـشـ بدـیـ نـصـفـیـ سـحـورـ

\* این شعر و دو شعر مابعد آن در نسخه خطی نیست

- ۱- نـخـ : بـنـهـ
- ۲- اـمـلـ (بـفتحـ هـمـزـهـ وـمـیـمـ) آـرـزوـ آـمـالـ جـمـعـ
- ۳- نـخـ؛ ربـ الـکـرـیـمـ
- ۴- نـخـ : خـودـ کـبـیرـ
- ۵- نـخـ: کـرـدـهـ نـانـ

نامدی زان کوه هر گز سوی دشت  
 شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف  
 دل پر از وسواس در فکر عشاء<sup>(۳)</sup>  
 نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب  
 بهر قوتی آمد آن عابد بزیر ۱۸۰  
 اهل آن قریه همه گبر و دغل  
 گبر او را یک دونان جو بداد  
 وز وصول طعمه اش خاطر شکفت  
 تا کند افطار ز آن خبز شعیر<sup>(۴)</sup>  
 مانده از جوع استخوانی ورگی  
 شکل نان بیند بمیرد از خوشی  
 خبز پندارد رود هوشش نسر  
 آمدهش دنبال و رخت او گرفت  
 پس روان شد تا نیا بد زو گزند  
 تا مگر بار دگر آزار داش ۱۹۰  
 (۸) تا که از آزار او یابد امان

بسر همین منوال حاش میگذشت  
 از قضا یک شب نیامد آن رغیف<sup>(۱)</sup>  
 کردمغرب را ادا و آنگه عشاء<sup>(۲)</sup>  
 بسکه بود از بهر قوتش اضطراب  
 صبح چ-ون شد زان مقام دلپذیر  
 بود یک قریه بقرب آن جبل  
 عابد آمد بر در گبری ستاد  
 بستد آن نان را و شکر او بگفت  
 کرد آهنگ مقام خود دلیر  
 در سرای گبر بدگر گین سگی  
 پیش او گر خط<sup>(۵)</sup> پرگاری کشی  
 بسر زبان گر بگزند لفظ خبر  
 کلب در دنبال عابد بو گرفت  
 ز آن دونان عابد یکی پیشش فکند  
 سگ بخورد آن نان وز پی آمدهش  
 عابد آن نان<sup>(۶)</sup> دگر دادش روان

۱- رغیف (بفتح راء و کسر غین) گرده نان

۲- بکسر عین از مغرب تا نیمه شب

۳- بفتح عین شام - غذای شب

۴- خبز شعیر - نان جو

۵- نخ : شکل

۶- نخ : دنبال

۷- نخ : قرص

۸- نخ: تا که باشد از عذا بش در امان

کلب خورد آن نان واز دنبال مرد  
همچو سایه در پی او میدوید  
گفت عابد چون بدید آن ماجرا  
صاحب غیر از دو نان جونداد  
دیگرم از پی دویدن بهر چیست  
سگ بینطق آمد که ای صاحب کمال  
هست ازو قتیکه (۱) بودم من صغیر  
گوسفندش را شبانی میکنم  
۲۰۰ گاه گاهی نیم نام میدهد  
گاه غافل گردد از اطعام من  
بگذرد بسیار بر من صبح و شام  
هفته هفته بگذرد کین ناتوان  
گاه هم باشد که پیر پر محن  
چونکه بر در گاه او پروردہ ام  
هست کارم بر در این پیر گبر  
تـا قمار عشق با او باختم  
گه بچوبم میزند گـه سنگها  
(۴) چونکه نامدیکشی نازت بdest  
۲۱۰ از در رزاق رو بـرتـافـتـی  
بـهـر نـازـی دـوـسـتـ رـا بـگـذاـشـتـی  
خـود بـدهـ اـنصـافـ اـیـ مـرـدـ گـزـینـ

۱- نـخـ: رـوزـیـ کـهـ مـنـ بـوـدـ صـغـیرـ  
۲- نـخـ: درـهـرـ دـوـمـوـرـدـ نـوـشـتـهـ شـدـهـ اـسـتـ  
۳- نـخـ: چـهـ جـایـ مـنـ ۴- نـخـ: توـکـهـ نـایـدـ

مرد عابد زین سخن مدهوش شد  
دست را بر سر زد و از هـ وش شد  
ای سک نفس بهائی یاد گیر  
این قناعت(۱) از سگ آن گپر پیم

## فصل

### (۲) فی الريا واللبیس بالذین هم اعظم جنود البلیس

متقی خود را نمودن بهر زر  
لاف تقوی از پی تعظیم شاه  
هر گز افتند نان تلبیست بدوغ  
و افند از کار و بار هر کسی  
از پی رد و قبول اندر کمین  
لاف تقوی و عدالت میزنی ۲۲۰  
سعی در تحصیل جاه و اعتبار  
مکر و حیله بهر تسخیر عوام  
گاه خبث عمر و گاهی خبث زید  
هست دائم برقرار و بر ثبات  
این عدالت هست کوه بوقیمیس  
چون وضوی محکم بی بی تمیز

نان و حلوای چیست ای شوری یده سر  
دعوی زهد از برای عز و جاه  
تو نپندرای کزین لاف و دروغ  
خوردہ بینانند در عالم بسی  
زیور کانند از یسار و از یمین  
با همه خود بینی و کبر و منی  
سر بسر کار تو در لیل و نهار  
دین فروشی از پی نان حرام(۳)  
خوردن مال شهان با زرق و شید  
وین عدالت با وجود این صفات  
بر سرش داخل نگردد لا ولیس  
مسی نیابد اختلال از هیچ چیز

## حکایت

### علی سبیل التمثیل

بـود در شهر هری بیوه زنی  
کـهنه رندی حیله سازی (۴) پـرفـنـی

- ۱- نـخ: این طبیعت
- ۲- نـخ: فـی ذـم اـهـلـ الـرـیـاـ وـالـلـدـلـیـسـ الـذـنـهـمـ اـعـظـمـ جـنـوـدـ الـبـلـیـسـ
- ۳- نـخ: مـالـ حـرـامـ
- ۴- نـخ: حـیـلـهـ باـزـیـ

در نمازش بود رغبت بیشمار  
نامرادان را بسی دادی مراد  
بر مراد هر کسی میزد رقم  
(۱) دائم طاحونه اش درچرخ بود  
می شدی فی الحال مشغول نماز  
او بجای دست بر میداشت پا  
رجلها مرفوعة للفاء لمیں  
حیرتی دارم درین کار تو من  
هیچ ناید در وضوی تو شکست  
یک ره از روی کرم با من بگو  
این وضو نبود سد اسکندر است

نام او بی بی تمیز خالدار  
با وضوی صبح خفتن میگذارد  
۲۳۰ کم نشد هر گز دواتش از قلم  
در هم سازی او بآش و رنود  
از ته هر کس که برجستی بنماز  
هر که آمد گفت بermen کن دعا  
باها مفتوحة للداخلین  
گفت با اورندگی کای نیک زن  
زین جنابهای پی در پی که هست  
نیت و آداب این محکم وضو  
این وضو از سنک و رومحکمتر است

### فصل

#### فی ذم اصحاب التدریس الذين مقصدهم مجرد اظهار الفضل والتلبیس (۲)

کان بود سرمهایی تلبیس تو  
ساختی افتادی اندر مهلکه  
با صد افسون آوری دردام خویش  
چند پیمانی گزار از در گزار  
شرم بادت از خدا و از رسول

نان و حلوا چیست ؟ این تدریس تو  
۲۴۰ بهر اظهار فضیلت معز که  
تا که عامی چند سازی رام خویش  
چند بگشائی سر (۳) انبان لاف  
نی فروعت محکم آمد نی اصول

\* نخ : کی شدی خالی

۱ - نخ : آسیای خانه اش در گشت و «کرد» بود

۲ - نخ : والتدیس

۳ - نخ : در

اندرین ره چیست دانسی غول تو  
این ریائی درس نامعقول تو  
درس اگر قربت نباشد زان غرض  
لیس درساً اند بئس المرض  
آنکه خود رازین مرض آزاد ساخت

### فصل

#### فی ذم المتهمین (۱) بجمع اسباب الدنيا (۲) المعرضين عن تحصیل اسباب (۳) العقبي

نان و حلوا چیست ؟ اسباب جهان  
کافت جان کهانست و مهان  
آنکه از راه هدی (۴) دورت کند  
آنکه او را بسرسر او باختی  
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو  
بر کن این اسباب را از بیخ و بن  
آتش اندرزن درین حلوا و نان  
از پی آن میدوی از جان و دل  
(۵) الله الله این چه اسلامست و دین  
جمله سعیت بهر دنیای دنیست  
در ره آن موشکافی ای شقی  
وز پی این مانده چون خر بگل  
ترک شد آئین رب العالمین  
بهر عقبی می نداشی سعی چیست  
در ره این کند فهم و احمقی  
برد آخر رونق اسلام تو  
وارهان خود را ازین بار گران  
وز پی این مانده چون خر بگل  
ترک شد آئین رب العالمین  
بهر عقبی می نداشی سعی چیست  
در ره این کند فهم و احمقی  
۲۵۰

### حكایت

#### سؤال بعض العارفين من بعض المنعمين عن قدر سعيه في تحصيل (۷) الاسباب الدنيوية و تقصیره عن الاسباب الآخرية

۱- نخ : المتهمکین

۲- نخ : و

۳- نخ : زاد

۴- (هدا) بضم (ها) راه راست - رستگاری

۵- نخ: کوه غم دریای آتش قطع کن و نسخه دیگر (سرد کن)

۶- این شعر در سایر نسخ دیده نشد

۷- نخ : اسباب الدنيوية و توبخه على التقصير في تحصيل اسباب الآخرية

کای ترا دل در پی مال و منال  
تازچه مقدار است ای مرد غنی  
کار من اینست در لیل و نهار  
حاصلت زان چیست گفتا اند کی  
بر نیاید زان مگر عشر عشیر  
از پی تحصیل آن در تاب و تب  
عمر خود را بر سر آن باختی  
مدعای تو از آن حاصل نشد  
وزپی آن سعی خواجه کمترست  
من نگویم خود بگو ای نکته هدان

عارفی از منعی کرد این سؤال  
سعی تو از بهر دنیا ی دنی  
گفت بیرون است از حد شمار  
۲۶۰ عارف گفت اینکه بهرش در تکی  
آنچه مقصودست ای روشن ضمیر  
گفت عارف آنکه هستی روز و شب  
شغل آنرا قبله هی خود ساختی  
آنچه او میخواستی واصل نشد  
دار عقبی کان ز دنیا بر ترست  
چون شود حاصل ترا چیزی از آن؟

### فصل

#### فی ذم من يتفاخر بتقرب (۱) الملوك مع أنه بزعم الانحراف فی سلک اهل السلوك

قرب شاهانست (۲) زین قرب الحذر  
الفرار از قرب شاهان الفرار  
کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت  
کایین همه نازی بتعظیم مملوک  
پایی بند راه ایمان تو شد  
آیهی لاتر کنوا را گوش کن  
آن کند که ناید از صد خم شراب

نان و حلوا چیست دانی ای یسر؟  
میبرد هوش از سرو از دل فرار  
فرخ آنکو رخش همت را بتاخت  
۲۷۰ حیف باشد از توابی صاحب سلوك  
قرب شاهان آفت جان تو شد  
جرعه بی از نهر قرآن نوش کن  
لذت تخصیص او وقت خطاب

۱ - نخ : بقرب  
۲ - نخ : سلطان

هر زمان که شاه گوید شیخنا  
شیخنا مدهوش گردد زین ندا  
هر دمی در پیش شه سجده رود  
مست و مدهوش از خطاب شه شود  
هیچ نارد یاد آن الله را  
میپرسند گوئیا او شاه را  
الله الله این چه اسلامست و دین  
شرك باشد این بربالعالمین

## حکایت

### حکایة العابد الذى كان قوته العلف ليامن دینه من التلف \*

میشدی با حشمت و تمکین بر اه(۱)(۲)  
جمله اسباب تنعم پیش و پس  
کو علف میخورد چون آهویدشت  
شکر گویان کش میسر گشت فوت  
کای شده با وحشیان در قوت جفت  
چون که ناید جز علف در چنگ تو  
چون گوزنان چند در صحراء چری  
در علف خوردن نمیگشتی تباہ(۴)  
کت بود از خدمت شه افتخار  
کی شدی عمرت در این خدمت تلف؟

نو جوانی از خواص پادشاه  
دل زغم خالی و سر پر از هوس  
بر یکی عابد در آن صحراء گذشت  
هر زمان(۳) در ذکر حی لایمود  
نوجوان سویش خرامید و بگفت:  
سبز گشته چون زمرد رنگ تو  
شد تفت چون عنکبوت از لاغری  
گر چو من بودی تو خدمت گارشاه  
پیر گفتش کای جوان نامدار  
گر چو من تو نیز میخوردی علف

۱ - نوح : سلطان

۲ - نوح : وجاه

\* نوح : و نفسه من الاسف

۳ - تر زبان از

۴ - نوح : نشد عمرت تباہ

## فصل

**فی ذم المتمکنین (۱) فی المناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الدنیة (۲)**

منصب دنیاست ، گرد آن مگردد  
روی آسایش نبینی در جهان  
من بگویم با تو ، یک ساعت بایست  
آنکه سازد کوی حرمان جای مرد  
آنکه کامش سر بر سر ناکامی است  
کاسه‌ی زهرت فرو ریزد بکام  
چند خواهی بود لر زان و طیان  
آنکه داده خرمن دینت بپاد  
آنکه کردت این چنین خواروزبون  
کام زین حلوای نان شیرین نکرد  
رفت همچون شاه مردان در بهشت  
نکته بی گفتست هان تا بشنوی:  
ورنه گرچه خی توسر گردان شوی  
گرچه دارد در برون نقش و نگار  
میگریزد و هر آنکس عاقل است  
آن گزین اولیاء و انبیاء  
و ترک الدنيا رأس کل عبادة

نان و حلوای چیست ای فرزانه مرد  
گر بیالائی از او دست و دهان  
منصب دنیا نمیدانی که چیست  
۲۹۰ آنکه بنده از ره حق پای مرد  
آنکه نامش مایه‌ی بد نامی است  
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام  
بر سر این زهر روزان و شبان  
منصب دنیاست ای نیکو نهاد  
منصب دنیاست ای صاحب فنون  
ایخوش آن مقبل که ترک دین نکرد  
ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت  
مولوی معنوی در مثنوی  
۳۰۰ ترک دنیا گیر تا سلطان شوی  
زهر دارد در درون دنیا چومار  
زهر این مار منقش قاتل است  
زین سبب فرمود شاه اولیا  
حب الدنيا رأس کل خطیئة

۱ - نفح : المستمسكين

۲ - نفح : والفالقين عن يوم الدين والاشاره على قول النبي صلى الله عليه وآله وحب الدنيا  
رأس كل خطیئة

## فصل

### فی الترغیب فی حفظ اللسان الـذی هـو من احسن الصـفات الـانسـان

نـان و حـلوـا چـیـست قـیـل و قال تو  
 گـوش بـگـشا، لـب فـرـو بـندـاز مـقال  
 صـمـت عـادـت کـن کـه اـزـیـک گـفـتمـک  
 اـیـخـوـش آـنـکـورـفـتـدـرـحـصـنـسـکـوت  
 رـوـنـشـین خـامـوـش چـنـدان اـی فـلـان  
 خـامـشـی باـشـد نـشـان اـهـل حـال  
 چـنـد باـایـن نـاـکـسان بـی فـروـغ  
 وـارـهـان خـودـرا اـزـین هـمـصـحـیـتـان  
 صـحـیـت نـیـکـانـت اـرـبـود نـصـیـب

نـان زـبان پـرـداـزـی بـیـحال تو  
 هـفـتـه هـفـتـه، مـاه مـاه و سـال سـال  
 مـیـشـود تـارـاج (۱) اـیـن تـحـتـالـحـمـک  
 بـسـتـه دـل در يـاد حـی لـایـمـوت  
 کـه فـرـامـوـشـت شـوـدـنـطق و بـیـان  
 گـرـ بـجـنـبـانـد لـب گـرـدـنـد لـال  
 بـادـه بـیـمـهـائـی درـوغـانـد درـوغـ  
 جـملـه مـهـتـابـنـد و دـین توـکـنـان  
 بـارـی اـز هـمـصـحـیـتـان بـدـ (۲) شـکـیـب

## فصل

### فـی ذـمـ من تـشـبـهـ بالـفـقـرـاءـ السـالـكـیـنـ وـ هـوـ فـیـ زـمـرـةـ الاـشـقـیـاءـ الـهـاـلـکـیـنـ

نـان و حـلوـا چـیـست اـیـن اـعـمـال تو  
 اـیـنـمـقـامـ فـقـرـ (۳) خـورـشـیدـاـقـبـاسـ  
 زـینـ رـداـ وـجـهـاتـ اـیـ کـجـ نـهـادـ  
 «ظـاهـرـتـ چـونـ گـورـ کـافـرـ پـرـ حلـلـ»  
 «ازـ بـرـونـ طـعـنـهـ زـنـیـ برـ بـایـزـیدـ»

جـبـهـی پـشـمـینـ رـداءـ وـشـالـ تو  
 کـیـشـودـ حـاـصـلـ کـسـیـ رـاـ درـ لـبـاسـ  
 اـیـنـ دـوـبـیـتـ اـزـمـثـنـوـیـ آـمـدـ بـیـادـ :  
 وـزـ درـونـ قـهـرـ خـداـ عـزـ وـحـلـ «  
 وـزـ درـونـتـ نـمـگـ مـیدـازـدـیـزـیدـ»

۱ - نـحـ : زـنـارـ

۲ - نـحـ : نـکـیـبـ

۳ - نـحـ : فـخرـ

رو بسوز این جبهی ناپاک را  
 ۳۲۰ ظاهرت گر هست با باطن یکی  
 مینتوان چه رهیافت بر حق اند کی  
 ور مخالف شد درونت با برون  
 رفته باشی در جهنم سرنگون  
 ظاهر و باطن یکی باید یکی  
 تا بیابی راه حق را اند کی

### فصل

فیما یتضمن الاشارة الى قول سید الاوصیاء صلوات الله علیہ و آله  
 ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل  
 وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك

نان و حلو چیست؟ ای نیکو سرشت  
 این عبادت‌های تو بهر بهشت  
 نزد اهل حق بود دین کاستن  
 در عبادت مزد از حق خواستن  
 رو حدیث ما عبدتك ای (۱) فقیر  
 از کلام شاه مردان یاد گیر  
 چشم بر اجر عمل از کوریست  
 طاعت از بهر طمع مزدوریست  
 خادمان بی مزد گیرند این گروه  
 گر (۲) تو زا عابد نهی نامش رواست  
 عابدی کو اجرت طاعات خواست  
 تابکی بر مزد داری چشم تیز  
 ۳۳۰ کوترا از فضل و لطف با مزید  
 مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز  
 از برای خدمت خود آفرید  
 بر قدت تشریف خدمت کرد راست  
 با همه آسودگی قدرت نکاست

### فصل

فی التشوق الى الاقلاع عن ادناس دار الغرور والتشوق الى  
 الارتماس في بحر الشراب الطهور

\*-نحو : خواستی تافاش گردد اند کی

۱-نحو : حفیر

۲-نحو : گر عباد تگر

قم لاستدراك وقت قد مضى  
و املاء الاقداح منها يا غلام  
انها مفتاح ابواب السرور  
اطلق الاشباح من اسر الغموم  
دل گرفت از خانقاه و مدرسه  
نى ز مسجد طرف بستم ، نى ز دير  
تا بکام دل کنم خاکى بسر  
توبما خصمه کن و نیکی نگر !

يانديمى ضاع عمرى وانقضى  
واغسل الاذناس عنى بالمدام  
اعطنى كاساً من الخمر الطهور  
خلص الارواح من قيد الهموم  
كانديين ويرانهی پرس وسوسه  
(١) نى ز خلموت کام بردم، نى ز سير  
عالمه خواهـم ازین عالم بـدر  
صلح کل کرديم با کل بشـر

### فصل

#### في نغمات الجنان من حذبات الرحمن

بالتي يحيى بها العظم الرميم ٣٣٠  
واجعلن عقلی لها مهراً حلال  
من يدق منها عن الكوين غاب  
ذهبها قلبی و صدری طورها  
لانصعب شربها والامر سهل  
والثريا غربت والديك صالح  
لاتتحف فالله تواب غفور  
قم والق النار فيها بالنعم  
لايطيب العيش الا بالسماع  
قم واذهب عن فؤادي كل غم  
والصبا قد فاح والقمرى صبح ٣٥٠  
ان عيشى من سواها لايطيب

اشف قلبي ايها الساقى الرحيم  
زوج الصهباء بالماء الزلال  
بنت كرم تجعلـن الشیخ شاب  
حمسة من زاد موسى نورها  
قم فلا تمهل فما في العمر مهل  
قم فـلاتمهـل فـان الصـبح لـاح  
قل لـشـیخ قـلـبهـ منهاـ نـفـورـ  
يا مـغـنىـ انـعـندـيـ کـلـ عـمـ  
يا مـغـنىـ قـمـ فـانـعـمرـ ضـاعـ  
انت ايـضاـ يا مـغـنىـ لـاتـمـ  
عنـ ليـ دورـاـ فقدـ دـارـ القـدـحـ  
واذـکـرـنـ اـعـنـدـيـ حـادـیـثـ الحـبـیـبـ

واذ ذكرن ذكرى احاديث الفراق  
 ان ذكر بعد مما لا يطاق  
 كى يتم الحظ فيما و الطرب  
 قلته فى بعض ايام الشباب  
 يانديمى قم فقد ضاق المجال  
 (٣) واطردن هما على قبلى هجم  
 للحكيم المولوى المعنوى  
 وز جدائيرها شكایت ميکند  
 عل قلبي يتبه من ذى السننه  
 خائض في قوله مع قاله  
 قائلًا من جمله هل من مزيد  
 (٤) فقط من سكر الهوى لا يستقيق  
 تنفر الكفار من اسلامه  
 وافؤادى وافؤادى وافؤاد  
 فهو ما معبوده الا هواء  
 هرچت (٥) از حق باز دارد اى پسر  
 (٦) نام کردم نان و حلوا سر بسر

١- نخ : همزمزلى

٢- نخ: زمزلى

٣- نخ : كى تربيع الروح من هم

\*- نخ: خلط

٤- نخ: هائم من سكرة

٥- هرچه غير از دوست باشد اى پسر

گر همی خواهی که باشی تازه جان

٦- نخ: نان و حلوا نام کردم سر بسر